

طنز و ترجمه

علیرضا خان جان

علی خزاعی فر

ذکر علی ابن عبدالله خزاعی

نقل است که روزی در محفل امتحان، درویشی به مکتب درسش درآمد و گفت: «استاد اگر اجازت فرمایند، من نیز مهارت خویش بیازمایم». سؤال برگرفت و به کنجی درنشت. چندی بگذشت. علی ابن عبدالله در وی نگریست؛ او را ندید و ورق آزمونش بر کرسی مانده بود. حیران، فرو ماند که: «او را چه شد؟ کجا بشد؟ چون شد؟» پس، در ورق درویش نگریست و مسحور ترجمه وی شد. فی الحال، ندا در رسید که: «چونش نمی بینی که او در ترجمه زیبایی خویش پنهان است؟» و این است سرّ ناپیدایی مترجم.

علیرضا خان جان

پیری در ملک ری همی زیست، شهره آفاق در بسیاری خواندن و استجابت دعا. روزی از اتفاق به دیدار ترجمانی ناخوش قلم رسید. مترجم او را گفت: «دعای خیری بر من کن!» پیر گفت: «خدایا جانش بستان!» گفت: «از بهر خدای این چه دعاست؟» گفت: «این دعای خیر است تو را و جمله خوانندگان تو را».

ای که خواننده را آزار!
به چه کار آیدت ترجمه داری؟
گرم تا کی بماند این بازار؟
مردنت به که مردم آزاری!
(تأسی به شیخ اجل)

کامبیز حقیقت پور

ناشری را حکایت کنند که متن مترجم خریدی به حیف و نشر کردی به طرح. صاحب قلمی بر او گذر کرد و گفت:

زورت ار پیش می رود با ما
با ممیزان غیب دان نرود.

ناشر از گفتن او برنجید و روی از نصیحت درهم کشید و بر او التفات نکرد تا شبی آتش قهر سانسور ارشاد در انبار نشرش درافتاد و اعتبارش بسوخت و از بستر نرمش به خاکستر گرم نشاند. اتفاق را همان مترجم بر وی بگذشت و دیدش که در سرای عاریت با ناشری همی گفت که «ندانم این آتش از کجای در سرای من اوفتاد»؟ گفت: «از دل مترجمان».

ناشرا زور، تو را گرچه فراوان باشد
این سخن‌های دلاویز فراموش مکن!
گر مترجم به تو امید بیست
تیغ ارشادِ بلاخیز فراموش مکن!
(اقتباس از گلستان)

صابر نظرلو

ای مترجم متن تو با متن مبدأ جور نیست.
ترجمه کردن برادر جان من با زور نیست.
این معادل‌های خز را از کجا آورده‌ای؟
فهم متن با معین و دهخدا مقذور نیست.
پول دیدی و به مبدأ بی‌وفایی کرده‌ای؛
در قیامت بی‌وفاها را خبر از حور نیست.
در اتاق کوچکت کل جهان را گشته‌ای؛
همچو عارف روح تو در جسم و تن محصور نیست.
بر نواهای جهان گوش دلت را داده‌ای
نغمه‌های ترجمه چیزی کم از سنتور نیست.
متن خود افزودی و گاهی کمش کردی ولی
هر که افزایش دهد متنش که او «منصور»^۱ نیست.
بوی زشت ترجمه کور و کورت کرده ولی
مشتری هرچند ناشی باشد اما کور نیست.
مشتری‌ها با دعا من را به چاه افکنده‌اند؛
قعر چاه ترجمه جان برادر نور نیست.
گفت: «ول کن ترجمان، عاقل بشو»، من گفتمش:
«ترجمان هر کس نمود عاشق بود، مجبور نیست».

^۱ - منظور مرحوم ذبیح‌الله منصوری است.

علی خزاعی فر

ذکر علی ابن عبدالله خزاعی

نقل است که طالبی نیمه شب درب خانه او بزد و گفت که متنی دارد که فردا باید ترجمه اش به نزد استاد برَد و نمره بر بگیرد. علی ابن عبدالله نپذیرفت. طالب او را گفت: «این متن ترجمه کن، هرچه خواهی تو را دهم». گفت: «نکنم که این کار عبث است و وقت از من و دِرَم از پدرت ضایع کند». طالب زبان به التماس بگشود و چون افاقه نکرد، پس با وی گفت: «بدان خدای که با تو این فضل بکرد و با پدرم آن عدل تو را سوگند می دهم که این متن بستانی و ترجمه کنی!» علی ابن عبدالله گفت: «خدای تعالی با من چه فضل و با پدرت چه عدل کرده است؟! گفت: «با تو این فضل بکرد که تو را هنر ترجمه آموخت و با پدرم این عدل بکرد که او را مال و منال بسیار داد و به دنیا مشغول گردانید که وی جز این از خدای عزوجل نخواست». علی را سخن طالب خوش آمد؛ ترجمه متن وی پذیرا شد و گفت: «اگر خدای عزوجل هزار جان مرا دهد، هر هزارش بر سر ترجمه گذارم و مال و منال از وی طلب نکنم».

محبوبه اعتضاد

مترجمی در بستر مرگ به این و آن سفارش کرد که نخست وی را به خاک بسپارند و بعد وصیت نامه اش را بکشایند. چنین کردند و چون وصیت نامه اش گشودند، دیدند که نوشته است: «من از صدای بلبل بیزارم اما چه کنم که ناگزیر بودم بیتها در وصف این صدای زُق زُق ناخوش ترجمه کنم. برایم دلنشین صدای کلاغ است با آن تنوع بم اما تا زنده بودم جرئت نکردم اینها بازگویم و دیگر کتابی است که به تازگی ترجمه کرده ام. اکنون می گویم که بهشت زیر پای مادران نیست. چون پدر بیچاره ام رنج بسیار برد و در جوانی دق کرد؛ مادرم شوهر کرد و در همه عمر به راحتی زیست. من هم پدرم درآمده است و مادر بچه ها ابداً قدر نمی داند».

محمد عبادی

ونوتی نقش تعادل در ترجمه را بسیار مهم می داند و می گوید: «تمام کلمات متعادل هستند اما بعضی متعادل ترند». بوردیو در کتاب شیردهی و تغذیه سالم می نویسد: «ونوتی برای ایجاد تعادل در ترجمه مدل ترازو را پیشنهاد می دهد. براین اساس، ترجمه در یک کفه ترازو قرار گرفته و کفه دیگر خالی است. اگر کفه ترجمه سنگینی کند، قطعاً مشکل تعادل دارد و

مترجم باید این مشکل را حل کند». فوکو با این نظریه مخالف است و در کتاب *جستارها*: ده دقیقه به این نظریه حمله می‌کند. وی می‌نویسد: «اراده به دانستن و آگاهی جنسی نقش اصلی را در سنگینی ترازو ایفا می‌کند». او به جوامع شرقی اشاره می‌کند که برای ترجمه نه نیازی به ترازو دارند نه قلم چراکه ترجمه در خون آن‌ها جریان دارد.

علی خزاعی فر

ذکر علی ابن عبدالله خزاعی

نقل است که به گرمابه رفته بود. دلاک جوانکی بود که پاره‌وقت به تحصیل ترجمه مشغول بودی و پاره‌وقت دلاکی کردی. و چنان‌که رسم دلاکان است، چرک بدن روی شانه و بازوی وی جمع کردی و پیش روی او آوردی. در حین کار فرصت غنیمت شمردی و پرسیدی: «ایها الاستاد! نقد ترجمه چگونه باشد؟» گفت: «نقد ترجمه آن باشد که شوخ مترجم نهان کنی و پیش چشم خلق نیاوری». و گفتی: «مترجم جایزالخطاست و فقط ذات باریتعالی از خطا مصون است و عیب‌جویی هنر نباشد.

پیر ما گفت خطا بر قلم ترجمه بسیار رود آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد!

علیرضا خان جان

یکی را دوستی بود که عمل ترجمه می کردی. مدتی اتفاق دیدار نیفتاد. کسی گفت: «فلان را دیر شد که ندیدی». گفت: «من او را نخواهم که ببینم». فضا را یکی از کسان مترجم حاضر بود. گفت: «چه خطا کرده است که ملولی از دیدن او؟» گفت: «هیچ ملالی نیست، اما دوست ترجمان را روا نباشد وقت عمل رنج دیدار دادن؛ بل او را وقتی توان دید که بر سیبل فراغت از آن دشخوار، قلم غلاف کند و سه پنج روز از بهر دل خویش ره به بستان سپارد و دُخان از پی دُخان از زمین به آسمان بیارد. باری چندان که بگذرد ایام به ناکام و اثر طبع چند صد روزه بماند بر در کوزه، رفیق ترجمانم را کیسه از مایه تهی گردد، ملول بماند و دُخان از پی دُخان به گرد ما بخواند دُکان از پی دُکان: «آی دَدَم وای، رفیقم کجایی؟ دقیقاً کجایی؟ کجایی تو بی من؟ تو بی من کجایی؟»

ز آشنایان فراغتی دارند
روز درماندگی و بدحالی
در بزرگی و دار و گیر عمل.
درد دل پیش دوستان آرند.
(تأسی به شیخ اجل)

جواد نبی زاده

همانا گفته اند که بهترین ترجمه ها آنان اند که هرگز به زیور طبع آراسته نگردند بدانسان که بهترین نامه ها آنان اند که هرگز به مقصد نرسند! و در این، حکمتی است که به آسانی فهم نتوان کرد الا آن که مترجم باشی و دور از یار و دست در کار نامه.

میثم جنائی

پس چه شد ما را؟ چه شد طنزها؟
آن سخن های خوش، آن آوازاها؟
متن مقصد را چه شد ای دکتران؟
متن مبدأ را چه شد آن رازها؟
متن مبدأ شمع و ما پروانه ایم؛
متن مقصد را چه شد پروازها؟
ترجمه گفتید و ما هم کرده ایم؛
پس چه شد آن نکته در ایجازها؟
جمله گفتید و نهان از ما شدید!

پس چه شد آن فرصت احرازها؟
پول ما کمتر شد از چاپ کتاب
بس که از ما برده‌اند اخاذها!
پس چه شد آن ناشران خیرخواه؟
کاین چنین پر شد غلط‌اندازها!
چاپ کردن، این زمان یک معجزه است؛
پس چه شد موسی و آن اعجازها؟
گر خطا کردیم در هر ترجمان،
بار دیگر را چه شد اغماضها؟
ناشری گفتا: «شریکی چاپ کن».
هیچ کس ما را نشد انبازها.
او که ناشر شد، کباب غاز خورد؛
متن ما هم شد برایش غازها.
دکتران از ما جدایی می‌کنند
چون کیوتر را نشاید بازها!

محبوبه اعتضاد

پزشکی در ترجمه

مترجمان عزیز، توجه کنید: به هنگام ترجمه یک متن، مغز شما در هاله‌ای از خون قرار می‌گیرد و در نتیجه، نمی‌توانید هضم خیلی خوبی داشته باشید. مضاف بر اینکه فعالیت مغزی با معده پر کار دشواری است. با یک مایع آبکی گرم و انرژی‌بخش مثل چای یا شیر به همراه زنجبیل یا دارچین شروع کنید. به تدریج در حین ترجمه، می‌توانید غذاهای ترکیبی را اضافه کنید. ابتدا کم چرب و سپس پرچرب تا پذیرش معده در حال ترجمه به مرور بیشتر شود. خوردن پنیر هنگام ترجمه چندان توصیه نمی‌شود مگر آنکه کل پولی را که بابت ترجمه قبلی گرفته‌اید پیش پرداخت خرید گردو کنید. ناهار هم نخورید که کم‌اهمیت‌ترین وعده غذایی به حساب می‌آید. شب را نیز سر بر بالین ترجمه‌تان بگذارید و با معده سبک به خواب راحت بروید.

علیرضا خان جان

فلان ترجمان را گفتند: «ترا ملازمت صحبت فلان ناقد بی‌انصاف به چه وجه اختیار افتاد؟ گفت: تا به ظاهر تملق گویم و خویش از نیش قلم وی در پناه حماقتش مصون دارم.» گفتند: «اکنون که به ظلّ همراهی وی در آمدی و به شکر حماقتش اعتراف کردی، چرا نزدیک‌تر نیایی تا به حلقهٔ خاصانت در آرد و از رفیقانِ مخلصت شمارد؟» گفت: «همچنان از احتمال هجمهٔ او ایمن نیستم.»

موجه دار اندر ترجمانی
بسوزاند و را چندان که دانی.

تو ناقد را رفاقت از ره دور
که چون نزدیک گردد شعله با پر

محمد عبادی

شنل قرمزی اشتیاق زیادی برای ترجمه داشت. هر روز به خانهٔ مادر بزرگش می‌رفت تا ترجمه بیاموزد. روزی در میانهٔ راه با گرگ ناقله روبه‌رو شد. گرگ گفت: «کجا می‌روی؟» شنل قرمزی گفت: «به خانهٔ مادر بزرگم می‌روم تا اصول ترجمه بیاموزم.» گرگ گفت: «ترجمه اصول ندارد. یک فرهنگ لغت روی موبایلت نصب کن؛ هرچه آورد روی کاغذ بنویس.» شنل قرمزی وسوسه شد اما دید که کلاس آموزشی‌اش به تأخیر افتاده است. از گرگ خداحافظی کرد و راهی خانهٔ مادر بزرگ شد. وقتی رسید، دید که مادر بزرگ زیر پتو آرمیده است. گفت: «مادر بزرگ، چقدر چاق شده‌ای؟» مادر بزرگ گفت: «مگر نمی‌دانی که ترجمه نفاخ است؟ دو روز ترجمه کن؛ شکمت از من جلوتر می‌آید.» شنل قرمزی گفت: «مادر بزرگ دماغتان چرا بزرگ شده است؟» و جواب شنید: «به خاطر اینکه ترجمه‌ها را بهتر بو بکشم و فرق عکس‌برگردان را با ترجمه بفهمم.» شنل قرمزی گفت: «مادر بزرگ چه دهان بزرگی دارید!» مادر بزرگ گفت: «به خاطر اینکه توی جوجه مترجم را ببلم که این قدر با قیمت پایین ترجمه نکنید؛ گند زدید به کاسبی ما.» گرگ از زیر پتو بیرون آمد و خواست شنل قرمزی را یک لقمهٔ چپ بکند... اما... در این هنگام، شکارچی که فریاد شنل قرمزی را شنیده بود، وارد شد و خواست به گرگ ناقله شلیک کند. شنل قرمزی به گرگ بدجنس گفت: «گم شو! قطعاً اگر نظریات فمنیستی دههٔ هفتاد را خوانده باشی، باید بدانی که ما برای مشکلاتمان به وجود مردها نیازی نداریم. زمانی اُبژهٔ شما بودیم؛ اکنون خودمان سوژه هستیم.» شنل قرمزی دستش را در حلقوم گرگ کرد و مادر بزرگ را بیرون کشید. گرگ از کار بیکار شد و حوالی میدان انقلاب کافی‌نت باز کرد.